

● کبری بابایی  
● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

## مردی با کلاه عجیب

خدای خوبم سلام

امروز خاله جانم برای من چند کتاب قصه خرید. روی یکی از کتاب‌ها عکس مردی بود. او کلاه عجیبی داشت. خاله برای من تعریف کرد که این آقا امیر کبیر است. اسم امیر کبیر، میرزا تقی است. او وقتی کوچک بود، در خانه‌ی یک حاکم کار می‌کرد! بچه‌های حاکم در خانه با معلمشان درس می‌خواندند. میرزا تقی برای آن‌ها نهار می‌برد. وقتی پشت در اتاق می‌ماند، به درس معلم گوش می‌داد.

یک روز حاکم از بچه‌هایش سؤال درسی پرسید. بچه‌ها جواب را بلد نبودند. میرزا تقی جواب درست را گفت. حاکم می‌خواست به او پول جایزه بدهد، اما میرزا تقی قبول نکرد، چون دوست داشت درس بخواند.

بعد از این ماجرا، تقی همراه بچه‌های حاکم درس خواند و باسواد شد. او سال‌ها بعد، وزیر شد و به مردم خیلی کمک کرد.

خدای مهربان، من هم می‌خواهم باسواد بشوم، چیزها و کارهای خوب یاد بگیرم و به آدم‌ها کمک کنم. یک روز از این کلاه‌ها هم می‌خرم.

اما این خیلی هم مهم نیست!

خدایا، تو کمکم می‌کنی؟

